

شهرستان ملکان بر دیوار ها
مبارزه را فریاد می کشد!



با وجود جو شدید امنیتی در شهرستان ملکان ، فعالین حرکت ملی ملکان طی چند روز گذشته و یک هفته اخیر، دیوارهای این شهر را به شعارهای ملی مزین کردند. جوانان دلیر آذربایجانی که از فشارهای گستاخانه عوامل رژیم در ملکان به تنگ آمده اند دور جدیدی از دیوارنویسی را در نقاط مختلف شهر شروع کرده اند تا جایی که تمام راه های روستایی به این شعارها مزین شده-اند.

مرگ بر شوینیسیم



شماره 6

تاریخ: 16 مرداد 1390

نشریه ای کارگری و کمونیستی در برابر آلترناتیو های ارتجاعی و سرمایه دارانه در آذربایجان

مختصری از زندگی جان باخته راه آزادی و سوسیالیسم، داداش
تقی زاده

Mən necə sosialist oldum- (cek London)



در این شماره می خوانید:

امروز نجات دریاچه اورمیه ضروری است، زنده باد جنبش توده
ای و کارگری

شعار نویسی، ماتیفست عملی چریک شهری!

بیزارم از بی تفاوتی ها، من پارتیزانم! (آنتونیو گرامشی)

آرخاداشلار، آی یولداشلار! (حسین جداری)

www.ajir90.wordpress.com

Email: ajirmag@gmail.com



از نظر انسانها **سگ** ها حیواناتی مفید و
با وفا هستند، اما از نظر **گرگ** ها، **سگ**
ها در اصل **گرگ** هایی هستند که تن به
بردگی داده اند، تا در آسایش و رفاه
زندگی کنند.

”چگوارا“

امروز نجات دریاچه اورمیه ضروری است، زنده باد جنبش توده ای و کارگری

کشف می کنند، بلکه به دلیل آنکه این دریاچه و اکوسیستم اطراف آن میزان بالایی از منافع سرمایه داری منطقه و دولت را تأمین می کند در هر گام به پیش می تواند و اجباراً رو در روی سرمایه داری و دولت حامی منافع آن یعنی جمهوری اسلامی قرار می گیرد.

امروز دفاع از محیط زیست امر کارگران و زحمتکشان است!

اکوسیستم دریاچه اورمیه نه امری مقدس که زندگی روزانه ی هزاران هزار کارگر و زحمتکش را در اطراف آن، سالهاست که تأمین می کند، هزاران هزار کشاورز، کارگر اسکله و ... که با نابودی دریاچه و از بین رفتن موقعیت های شغلی زندگی آنها نیز رو به نابودی خواهد رفت، جدای از نابودی زندگی مجموعه ای از حیوانات که زندگی در منطقه دریاچه خاصه آنهاست. نابودی دریاچه اورمیه نه تنها به منزله نابودی هویت مردم آذربایجان جنوبی بلکه به معنای نابودی زحمتشکان از کار بیکار شده است.

تنها راه در بهبود زندگی و اوضاع منطقه دریاچه، اعتصاب عمومی کارگرانی است که با ساختن سد ها بر روی رودهای منتهی به دریاچه زندگی خود و طبقه شان را نا خواسته رو به نابودی می برند، سرمایه داری بنا بر تأمین سود خود هیچگاه پروژه نابودی دریاچه را متوقف نکرده و تنها در این مسیر برای رهایی کارگران باقی خواهند ماند.

در این بین وظیفه مردم آگاه و مبارز آذربایجان جنوبی بدین جهت پشتیبانی از طریق کمپین ها، پتیشن ها، نشریات، تشکل سازی ها و ... از این نوع مبارزه ی عملی اعتصاب کارگران می باشد.

ایشچی لرین حرکتی، اورمو گولون برکتی



متأسفانه تا کنون به جز محدود فعالین محیط زیست آذربایجانی، کم تر کسی در فکر نجات و یا بهبود اوضاع دریاچه ی رو به نابودی اورمیه بوده است، به این لحاظ دو دیدگاه می تواند به صورت حضور در بین عام موجود باشد، که در طرفی تحرک برای نجات دریاچه و در طرف دیگر بی توجهی و پاسفیزم محض است.

در این بین فعالین محیط زیست به سهم خود تلاش های بسزایی داشته و گاهاً دولت را مجبور به موضع گیری هایی در مسیر ایجاد شرایط مناسب تر برای ادامه زیست دریاچه نموده اند، کما اینکه این موضع گیری های مثبت، دائماً پوچ و پوشالی از کار در آمده اند.

واقعیت امر این چنین است که دولت سرمایه داری مرکزی از راه نابودی و استفاده بی امان دریاچه، تغذیه مناسبی داشته و تا آنجا که سرمایه داری به منافع خویش باز می گردد از نابودی هیچ چیز دریغ نخواهد نمود، مگر همان سرمایه داری پیشرفته، انسان محور و حقوق بشری غرب نبود که بمب اتم را بر سر میلیونها انسان بی گناه در ژاپن خالی نمود؟ مگر همان سرمایه داری نیست که امروز عراق را در باتلاق خون و مرگ فرو برده است؟ نظامات سرمایه داری حتی دست به سلاح های کشتار جمعی، که منافع ایشان و سود سرمایه را تضمین نموده و ثبات بخشد دست برده و می برند، نظام سرمایه داری ایران طی یک دهه (دهه ی 60) هزاران هزار فعال سیاسی و مبارز به گورستان مرگ سپرده، یک دهه مردم را به جبهه های جنگ برای مرگ و خون رهسپار نمود، آیا حال این نظام در قبال ادامه حیات دریاچه از خود وجدانی بیدار نشان خواهد داد؟

با این اوصاف نمی توان در جهت بهبود وضعیت دریاچه اورمیه توهمی نسبت به عمل تاثیر گذار و مثبت نظام سرمایه داری ایران داشت که ذاتاً از وحشی ترین انواع آن است.

فعالین در مسیر نجات دریاچه تا کنون نتوانسته اند مژم ثمر واقع گردند، چرا که از منظر بسیاری آنها این حرکت نه در پیوند با منافع توده های زحمتکش که بیشتر جنبه ای مقدس داشته و بر سر مزار آن ناله ای مادرانه می کنند، اما واقعیت این چنین است که جامعه تقدس را بر پشت ارتجاع شاید نبیند اما درک می کند، مبارزه بر سر نجات دریاچه، اگر با منافع کلیت جامعه و زحمتکشان پیوند عینی نداشته باشد، هیچ گاه نه به نیرویی جدی بدل خواهد شد و نه خواهد توانست که بر سیاست های دولت اعمال فشار کند.

برای نجات دریاچه باید جنبش توده ای در حرکت باشد!

آری! مبارزه برای رهایی دریاچه اورمیه از چنگال مرگ نه تنها ارتجاعی نیست، آنچنان که بسیاری چنین پنداشته و آنرا در نفع مناسبات ارتجاعی ماقبل سرمایه داری و دوران ارباب رعیتی



شعار نویسی، مانیفست عملی چریک شهری!

به خود نمی تواند به تئوری انقلابی نیز مسلح گردد، چرا که خروج وی از موقعیت انقلاب او را تبدیل به مبارزی پلاستیکی و نه آهنی آبدیده در کوران مبارزه می کند.

حتی دوره ای از فعالیت این نیروها در سازمان های خود نه در تقابل سینه به سینه در خیابان ها و جنگ و گریز با ماشین های نظام سرمایه داری که در خواب اردوگاهی خلاصه شده، البته این سیستم مبارزه در اوایل دهه 60 به دلیل هژمون شدن آلترناتیو سوسیالیستی در کردستان نیروی زیادی را به دور خود گرد آورده، اما بدان جهت که نه با سیستم فئودالی، که در اصل رو در روی سرمایه داری بودند در این جنگ توفیقی نیافته و چیزی جز شکست برای کمونیسم با شیوه جمع آوری نیروی برآمده از جنبش علیه ستم ملی رقم زده و سرانجام حزب کمونیست برخلاف نام اش که باید ظرفیت جنبش کارگری می بود در یک بن بست تشکیلاتی و ایدئولوژیک گیر کرده و رو به انحلال سیاسی می رود.

آهنین در شهر

اما موقعیت شهر را دیوارهای آن به عمل می آورند، شهر بدون دیوار های آن هیچ تصویری ندارد، دیوارهایی در مصادره شخص و دولت، آنچه که متضمن مالکیت خصوصی می باشد به عنوان یک ماشین همانا دولت است، مگر نه که مالکین در شهر به هنگام شب از دیوارها پاسداری نمی کنند و این امر وظیفه ماشین دولتی، پلیس و نیروهای امنیتی آن می باشد. چریک شهری با اشتراک گذاری شعار انگاری های خود بر دیوارهای تحت مالکیت، پیش از هر چیز مالکیت خصوصی را در فضای شهر و جداره ی بیرونی دیوار ها که باید متعلق به همه باشد را به مخاطره نابودی می کشاند.

ایران را نظامی به گرده کشیده که خود به عنوان دستگاه حفظ سیستم سرمایه داری جزء مالکین وسایل و منابع تولید عمومی است، به تعبیری دیگر، جامعه ی ما را نوعی از نظام سرمایه داری دولتی هدایت نموده و به پس و پیش می کشد. قطع به یقین دولت با محصور کردن صنعت نفت و دیگر صنایع بزرگ در دستان خود و به نفع خود، بزرگترین دشمن شناخته شده زحمتکشان و کارگران است، ضربه زدن بر پیکره ی نظام نه تنها ضربه ای بر ساختار سیاسی سرمایه داری ایران که ضربه ای بر زیر بنای آن نیز هست، امروز یک از عظیم ترین هراس های آلترناتیو های

وظیفه تیم های کمونیستی شهری، پیش از هر چیز نه در هم کوبیدن دیوارها که ایجاد خراش در آنها می باشد، دیوار کوب دوران مدرن طبقه کارگر است، تیم کمونیستی تنها دیوار ها را نشانه گذاری می کند برای کوبنده ترین انقلاب جهان، انقلابی که تمام آثار هزاران سال ظلم حاکمیت طبقاتی را به قدرت پرولتاریای آگاه محو می نماید.

عده ای می گویند چریک، باید به اسلحه مسلح باشد، اما فارق از درک این امر که اسلحه برای چریک شهری نه استراتژی که چیزی بیش از یک ابزار اعمال قدرت نیست (یعنی تاکتیک).

یک واقعیت: در موقعیت کنونی اگر چریک شهری دست به اسلحه گردد، چنانچه فضا انقلابی و رو در روی حکومت، برای براندازی آن نباشد، جامعه وی را تروریست دیده و از آن خواهد گریخت.

پوسیده در کوهستان

نیروی چریکی ای که در کوهستان بی عمل زیست می کند و در انتظار موقعیت مناسب (اپورتونیزم) برای حمله، تبدیل به فسیل گشته، بهتر است با گله ای حداقل در تولید برای مصرف جامعه مفید واقع گردد. این نیرو اگر برای انقلاب کارآمد بود با اسلحه های زنگ زده اش، به عنوان چریک سکوت نمی نمود، امروز نیروهای نظامی چریکی اپوزیسیون نه بدان جهت که وضعیت انقلابی نیست، بلکه حتی به دلیل عدم کارایی در امر مسیر انقلاب منفعل گشته اند، انقلاب به نیروهای در جنگل و کوهنورد نیازی ندارد، انقلاب امروز، به نیروهایی در سطح شهر نیازمند است، حکومت به اعمال قدرت در نُک قله دماوند نیازی ندارد و در آنجا شاید حتی وجود هم نداشته باشد، دولت سرمایه داری در آنجا که انسانها در امر تولید اجماع نموده اند برای کنترل آن به نفع خود موجود می گردد.

امروزه یک دلیل عمده ی تنش های اخلاقی چریک های خارج شده از کردستان و عدم انسجام عمل آنها در خارج کشور، نه به جهت آنکه فقط تئوری انقلابی را آموزش ندیده اند، بلکه اینها علاوه بر نام سرخی که با تریلی آنرا پدک می کشند جوانانی بوده که حتی ذره ای توان و حتی تصور عمل و سازمانی انقلابی را در برابر حکومت ایران نداشته و نیز ندارند. نیروی خود انقلابی نامیده ای که ذره ای در مبارزات سیاسی جامعه تأثیر نداشته، خود



راست لیبرال و پروغرب از سرنگونی و توهم به تغییر حاکمیت به غیر از واقعیت انقلاب در همین امر نهفته گشته است، چرا که انقلاب به غیر از روش قهرآمیز براندازی حکومت استبدادی به صورت بالقوه توانایی پیچاندن نسخه نظام تولید مبتنی بر روش سرمایه دارانه و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را نیز دارا می باشد. سرنگونی و عدم سازش با دولت استبداد به نگاه می تواند عدم سازش با سرمایه داری را نیز به همراه آورد. انقلاب برای دیگر آلترناتیو های سرمایه داری به جای جمهوری اسلامی یک ریسک تاریخی می باشد.

اما شورش های شهری دو سال گذشته به ما نشان می دهد که هر تحرک ناخودآگاه حتی با بالاترین دُز رادیکالیسم و سازش ناپذیری نیز در نهایت، امنیت برای نظام سرمایه داری را ابقا نموده و شکست خواهد خورد، چپ اپوزیسیون خارج از کشور با تمام نیرو و انواع سیاست اش عقیم مانده و هم اکنون در بهت سیاسی خود در برابر قدرت نئولیبرالیسم سر خم نموده و به گوشه ای خزیده است. تاریخ به ما و به آنها پاسخ گفت: دشمن هنوز مستقر و در قدرت بوده و پایه هایش نمی لرزند، احمدی نژاد و تند روی هایش در سیاست، نظام سرمایه را از جانب توده ها نه تضعیف که در یک جنگ رو در رو وی را حتی درون منطقه نیز، می رود که تبدیل به یک قدرت امپریالیستی کند.

هم اکنون: چپ اپوزیسیون خارج کشور سوار بر موج اعتراضات کارگری که اساساً پایه ای صنفی دارند را موقعیتی مناسب برای هژمون شدن خود می بیند، چه آنها که استراتژی مسلحانه داشتند و پیامبران نجات زحمتکشان بودند و چه نیز آنها که طبقه در نزدشان به انقلاب فکر نمی کرد و می رفتند تا با پنج درصد جمعیت به سبک بلانکیستی کودتا کنند، های های کارگر بر آورده اند.

در این میان وظیفه آن جمع های کمونیستی که خود را در موقعیت مبارزه اقتصادی در برابر و سینه به سینه سرمایه داران نیافته در این امر ضرورت می یابد که خود را در یک موقعیت طبیعی شهری برای ضربه وارد کردن بر پیکره ماشین دولتی و تبلیغات نمودن در جهت هژمون شدن جنبش کارگری مستقل از جبهه سرمایه سازمان داده و با ایجاد خدشه هایی، دیوارهای ظلم و ستم طبقاتی حاکم را بلرزاند.

کارگر زندانی، زندانی سیاسی، آزاد باید گردند- سوسیالیسم علم رهایی طبقه کارگر- پیش به سوی ایجا حزب طبقه کارگر- مرگ بر سرمایه داری- مرگ بر دیکتاتور- حق تعیین سرنوشت برای ملیت های تحت ستم- مرگ بر شوینیسم- زنده باد آزادی زن

چریک های شهری برای اعلام جنگ با سرمایه داری و دولت آن نه به مصاف افراد که ابزار های اعمال قدرت آنها را در هم می کوبند، دیوار شهرها نباید در تسخیر منافع سرمایه داری که باید در اختیار طبقات تحت ستم برای تبلیغات خود و به نفع خود باشد.

صدای رهایی را از آژیر کارخانه ها بشنوید!



بیزارم از بی تفاوتی ها، من پارتیزانم!

توده غافل است چون اهمیتی به آن نمی دهد.

تقدیرهای یک عصر، همه دست ساز بینش های باریک و اهداف کوتاه مدت و بلندپروازی ها و علائق شخصی گروههای کوچک کنشگر است. ولی تودهی انسانها غافل است. زیرا بدان وقعی نمی گذارد. آنگاه عواملی که دیگر پخته شده اند سر بر می آورند و دام در سایه بافته شده نیز برای ایفای نقش خویش سر می رسد.

به همین روی به نظر چنین می رسد که تقدیری هست در فروفکندن همه چیز و همه کس. به نظر می رسد تاریخ هیچ نیست جز یک پدیدهی طبیعی عظیم. یک فوران. یک زمین لرزه که همه قربانی او می شوند: آن که خواسته و آن که نخواست، آن که می دانسته و آن که نمی دانسته، آن که کنشگر بوده و آن که بی تفاوت؛ و این آخری به خشم می آید و می خواهد خود را از پیامدهای رویداد میرا کند. می خواهد آشکارا بگوید که

او نمی خواسته؛ که او مسئول نبوده. برخی ترحم آمیزانه ناله می کنند، بقیه وقاحت بارانه دشنام می گویند، ولی هیچ کس از خویش نمی پرسد یا اندک اند آنان که از خویش می پرسند: اگر من هم وظیفه ام را انجام داده بودم، اگر سعی کرده بودم ارزشی به اراده ی خویش بگذارم و به نظر خود، آیا آن چه رخ داده است روی می داد؟ ولی هیچ کس نیست یا اندک اند آنان که از بی تفاوتی خویش ضربه ای می خورند و از دیربازی شان و از آغوش نگشودن برای... و کنش نوزیدنشان با گروههای شهروندانی که دقیقاً برای پرهیز

از همان شر می جنگیدند و تکلیف خویش را برای باز آوردن آن خیر به انجام می رساندند.

بیشترشان اما ترجیح می دهند در رویدادهای رخ داده سخن از ورشکستگی آرمان ها بگویند و برنامه های به شکست انجامیده و از این دست دلخوشکنک های دیگر؛ و این گونه غیبت خویش را در ایفای هر مسئولیت از سر می گیرند. البته نه از این باب که از قبل نمی توانند چیزها را واضح ببینند و چندیاری قادر نبوده اند راه حل های خوبی را پیشنهاد بدهند برای مشکلات حاد یا مشکلاتی که نیاز به آمادگی وسیع و زمان کافی داشته اند و به همان نسبت اضطرابی بوده اند، بلکه به این دلیل که این راه حل ها با حالتی بسیار زیبا عقیم می مانند و این مشارکت در زندگی همگانی با هیچ نور اخلاقی ای جان نمی یابد. چون یک محصول کنجکاوی روشنفکرانه است و نه ناشی از احساس گزنده ی یک مسئولیت تاریخی که همه را در زندگی کنشگر می خواهد و لادری گرابی و

آنتونیو گرامشی

بیزارم از بی تفاوتی ها. من نیز چون فریدریش هبل گمان می کنم زیستن به معنای پارتیزان بودن است. [1] انسانهای دست تنها و بیگانه با شهر، نمی توانند وجود داشته باشند. آن که زنده است به راستی نمی تواند شهروند باشد و موضع گیری نکند. بی تفاوتی کاهلی است. انگلوارگی است، بی جربزگی است. زندگی نیست، و از این روست که من از بی تفاوتی ها بیزارم.

بی تفاوتی وزن مردهی تاریخ است. گلوله ای سربی است برای فرد مبدع و مبتکر؛ و مادهی راکدی که در آن غالب هیجان های درخشان غرق می شوند. باتلاقی است که شهری کهنه را در بر می گیرد و بهتر از دیوارهای محکم و نیکوتر از سینهی جنگجویان

از آن شهر محافظت می کند. زیرا در مردابهای غلیظ گل آلود خویش حمله کنندگان را می بلعد و از میان می برد و دلسرد می کند و گاه نیز ایشان را از اقدام قهرمانانه منصرف می کند.

بی تفاوتی، قدرتمندانه در تاریخ عمل می کند. منفعلانه عمل می کند اما عمل می کند. قضا و قدر است و آن چه که نمی توان روی آن حساب کرد. آنچه که برنامه ها را ویران می کند، که طرح های خوش ساخت را واژگون می کند. ماده ی زشتی است که علیه شعور طغیان می کند و آن را خفه می کند؛ و اینچنین است آنچه روی می دهد

که در شری که روی همه هوار می شود، امکان خیری که یک کنش قهرمانانه (با ارزش جهانشمول آن) می تواند به وجود آورد، دیگر آنقدر ناشی از ابتکار محدود افرادی که عمل می کنند نیست، بلکه به بی تفاوتی و عدم حضور بسیاری از آنها وابسته است.

آنچه رخ می دهد از این روی نیست که برخی می خواهند روی بدهد، بلکه بدین خاطر است که تودهی انسانها با میل خویش کناره گیری می کند و رخصت فعالیت و کور شدن گره هایی را می دهد که بعدها تنها شمشیر خواهد توانست آنها را از هم بدرد. اجازه ی اشاعه ی قوانینی را می دهد که تنها طغیان خواهد توانست آنها را باطل کند و می گذارد انسانهایی بر قدرت سوار شوند که بعدها تنها شورش خواهد توانست آنها را سرنگون کند.

تقدیری که به نظر می رسد بر تاریخ مسلط است، هیچ نیست مگر نمود و همی این بی تفاوتی و عدم حضور که در سایه ی عواملی پخته می شوند، دست های معدودی که دام زندگی همگانی را می یابند، دست هایی که هیچ نظارتی آنها را نگاهبانی نمی کند، و



بی تفاوتی را به هیچ روی نمی پذیرد.

زندانی مبلغ آزادی است. ۲- جوان غالباً به خاطر این تفکر که جهان با او آغاز می‌شود، سرزنش می‌شود. ولی پیر را غالباً گمان بر این است که جهان با او خاتمه خواهد یافت. کدام بدتر است؟

توضیح مترجم: پارتیزان در این متن گرامشی معنایی دوگانه دارد هم به معنای طرفدار و جانبدار است و هم به معنای چریک و به خاطر همین از ترجمه‌ی این واژه خوداری ورزیدیم و اصل واژه را به کار بردیم تا هر دو معنی به ذهن خواننده متبادر شود.

همچنین بدین خاطر نیز بیزارم از بی تفاوتی‌ها: زیرا ناله‌ی معصوم جاوید بودنشان ملولم می‌کند. من از هر یک از ایشان حساب می‌پرسم که چگونه تکلیفی را که زندگی برایشان مقرر کرده و روز به روز مقرر می‌کند به انجام رسانده‌اند؟ از هر آنچه کرده‌اند و به ویژه از هر آنچه نکرده‌اند و احساس می‌کنم بتوانم سخت باشم و ترحم خویش را تلف و اشک هایم را با آنها قسمت نکنم.



من پارتیزانم، زنده ام و در وجدانهای ستبر همسوی خویش صدای تپش کنشگری شهرآینده‌ای را می‌شنوم که بخش من دارد آن را می‌سازد؛ و در آن، زنجیره‌ی اجتماعی روی معدودی افراد سنگینی نمی‌کند و در آن هر چیزی که روی می‌دهد اتفاقی و قضا قدری نیست و هوشمندانه است عملکرد شهروندان. در آن شهر هیچ کس نیست که بر پنجره به تماشا بماند آن گاه که اندک کسانی دارند از جان خویش در می‌گذرند و رگ هایشان در این فداکاری دریده می‌شوند و به همراه او کسی هم نیست که بر پنجره بماند و کمین کند تا از اندک خیری که کنشگری کسانی چون او به همراه آورده استفاده کند و او هام خویش را با توهین به آن که دست از جان شسته و رگش دریده شده بیرون بریزد که چرا در نیل به اراده‌ی خویش موفق نبوده است.

من زنده ام. من پارتیزانم. پس بیزارم از آن که مشارکت نمی‌کند. من از بی تفاوتی‌ها بیزارم.

۱۱ فوریه ۱۹۱۷

[1] فریدرش هیل یادداشت‌های روزانه. با مقدمه‌ی شیبیو از لاتاپر. کارابا، لانچانو ۱۹۱۲. فرهنگ روح، صفحه‌ی ۸۲. زنده بودن به معنای پارتیزان بودن است. درنگها. شماره‌ی ۲۱۲۷. این سخن فریدرش هیل در شماره‌ی از مجله‌ی فریاد خلق در ماه می ۱۹۱۶ منتشر شده بوده البته به همراه دو درنگ زیر: ۱-

واقع در شهرک صنعتی شماره دو اردبیل تجمع اعتراضی برپانمودند.

تجمع اعتراضی کارگران سبلان پارچه اردبیل

در حالی که آنها خواستار کار و حقوق معوقه خود می‌باشند تاکنون پاسخی به مطالبات این کارگران داده نشده است.

کارخانه سبلان، بزرگترین تولیدکننده پارچه در ایران که حدود ۱۵۰۰ کارگر را پوشش می‌داد، به‌طور رسمی تعطیل و دربهای این کارخانه بسته می‌باشد. مطابق گزارش یکی از فعالین کارگری در اردبیل، کارخانه سبلان حدود دو سال پیش نیمی از کارگرانش را به علت عدم توانایی پرداخت حقوق اخراج کرده است.

از تمامی نیروهایی که خود را متعلق به جبهه کار بر علیه سرمایه، طبقه کارگر بر علیه سرمایه داران می‌دانند برای همکاری با این نشریه که در آغاز راه است دعوت برای همکاری به عمل می‌آید.

به گزارش سایت جنبش دانشجویی آذربایجان، در فروردین ۸۹ این کارخانه با تسهیلات زودبازده مجدداً تاسیس شد و در مراسم افتتاح آن گفته شد کارخانه یاد شده حداقل ۵ هزار نفر از تعداد بیکاران استان را در آینده نزدیک کاهش خواهد داد اما اکنون ماهها از تعطیلی این کارخانه می‌گذرد.

کارگران این کارخانه بخاطر حقوقهای معوقه و تعیین تکلیف آینده شغلی خود در روز شنبه اول مرداد مقابل کارخانه سبلان پارچه

www.ajir90.wordpress.com

ستارخاتین یولون، گندین

حیدر خاتین یولون، گندین

ستارخاتین بابراغینی چکین گوویه

آزادلیقا، اینسانلیقا یاردیم دورون

جهالتین استبدادین، کوکون ونرون

ظلمه قارشی، چالیشمادان ال چکمیون

دشمنلره باش اگمیوب

گله چکین سعادتین، تضمین اندین

آرخاداشلار، آی یولداشلار!

حسین جداری



آرخاداشلار، آی یولداشلار!

دشمنلره، قارشی دوران ایگیت لری

دورون بوتون ایغا

استبدادین بینوره سین، قزانلاری

آزادلیقین، اینسانلیقین یولوندا

آزادلیقی، دعوالاردا دشمنلردن، آلاتلاری

قدم قویون قاباغا

یاده سالین، زندانلاردا قالاتلاری

یادا سالین ستارخاتی، باقر خاتی،

دوستاقلاردا، داردا قالمیش، کیشی لری، قادین لاری

علی مسیو، حسین باغوان، حیدر خانی

آزادلیقین یولوندا، جانفشانلاری

بوتون او قهرمانلاری!

مختصری از زندگی جان باخته راه آزادی و

سوسیالیسم، داداش تقی زاده

گاه جدید یعنی بیجار اعزام میگردد.

داداش تقی زاده در سال 1320 پس از سقوط رژیم حاکم مانند سایر زندانیان از تبعیدگاه آزاد و به تهران بر می گردد. او سپس در مراغه فعالیت گسترده ای را شروع کرد و پس از تشکیل کمیته های ولایتی جزء اعضا حزب توده ایران در آذربایجان انتخاب شد.

بعد از تشکیل دولت و مجلس آذربایجان بعنوان نماینده مراغه در مجلس ملی آذربایجان انتخاب می شود. داداش یکی از صدیق ترین و فعالترین عضو فرقه دمکرات تا آخرین لحظات عمرش در مرام سوسیالیستی ثابت قدم بود.

داداش پس از شکست دولت آذربایجان در آذر ماه سال 1325 دستگیر و زندانی شد و پس از مدتی حبس جان خود را فدای مرام و هدفش کرده و بدار آویخته شد.

یادش گرامی خواهد ماند.



داداش تقی زاده در سال 1281 در آبادی زوارق از توابع مراغه متولد گردید. پس از طی دوران کودکی و مشاهده و احساس ظلم و ستم اربابان، مالکین و مباشران آنان و ماموران دولتی، زادگاه خود را ترک و به بندر انزلی رفت و در تشکیلات سیاسی کارگران که بطور سری در فعالیت بودند، داخل شد و پس از مدتی آنان را دعوت به قیام و اخذ حقوق حقه خودشان می نماید و رهبری سیاسی کارگری را بعهده می گیرد. او در اثر تعقیب پلیس موفق به اجرای اهداف خود نشد و به تهران عزیمت نمود و به تشکیلات حزب کمونیست ایران وارد شده و با آخوندزاده یکی از اعضای تشکیلات ملاقات می نماید. در سال 1303 با سایر اعضای حزب کمونیست ایران بر علیه رضا خان قیام کرده بود و جزء اعضا سازمان کمونیستی ایران میگردد.

داداش در سال 1306 از طرف حزب جهت تحصیل بمدت سه سال به خارج اعزام شد و پس از مراجعت به ایران به مازندران عزیمت کرده و در تشکیلات کارگران حزب مشغول فعالیت میشود. در سال 1311 همراه سایر اعضا حزب دستگیر و بمدت هفت سال در زندان قصر قاجار زندانی میگردد و این مدت را در زیر شکنجه افراد مختاری و سلولهای تاریک سپری می نماید. اما نه زندان و نه شلاق او را از هدفش باز نداشت. داداش در سال 1318 پس از اتمام زندان دست بسته توسط ژاندرمری به تبعید

“Mən necə sosialist oldum”

Cek London

(“Sinfi mübarizə” (Nyu-York, 1905-ci il) külliyyatından; ilk dəfə 1903-cü ildə “Kormid” dövrü mətbuatında nəşr olunub)



Sosialist olmağımın tevton bütperəstlərinin xristianlığı qəbul etməsi sayağı baş verdiyini desəm həqiqətdən uzaq qaçmaram. Fikrimi daha dəqiq ifadə edirəm – sosializmi mənə yeridiblər. Həmin vaxtlar sosializm ifadəsi mənə olduqca yad idi. Cavan, sadələvh və nadan mən ömrümdə “fərdiyyətçilik” haqda bir şey eşitməsəm də, güclü şəxsiyyətə pərəstiş edirdim.

Çünki özüm də güclü idim. Sağlamlığım və möhkəm, əzələlərim də öz yerində. Belə olmağımda təəccüblü heç nə yox idi – uşaqlığım Kaliforniyada rançoda keçmişdi. Artıq kiçik yaşlarımdan əla iqlimi olan qərb şəhərində qəzet satmağa başlamışdım, cavanlıqda isə San-Fransisko körfəzi və Sakit okeanın ozonu ilə yetərincə nəfəs almışdım. Açıq havada həyat tərzini xoşlayırdım, aydın səma altında ən ağır işin belə öhdəsindən gələ bilirdim. Heç bir sənətin yiyəsi olmadığımı təsadüfən tapdığım işləri vaxtaşırı dəyişir və ətrafda baş verənləri yaxşı möcüzə sayırdım. Təkrar edirəm, təpədən dırnağadək nikbin ruhlu birisiydim, çünki sağlam idim, istənilən xəstəlik məndən yan ötürdü, sahibkar həmişə məndən razı qalırdı, ürəyim istədiyi vaxt özümə iş tapa bilirdim: kömür küreyirdim, gəmidə matrosluq edirdim, bir sözlə, hər cür ağır işin öhdəsindən gəlirdim.

Bax elə bu səbəbdən də qatı fərdiyyətçi idim. Bu təbii idi: axı mən qalibdim. Həyatı kişiye

layiq oyun adlandırırdım. Mənimçün insanlıq böyük həfləli kişi olmaq idi. Kişi olmağa macərələrin ağışına atılmaq, vuruşmaq, hətta yeniyetməyə verilə biləcək muzzdun müqabilində işləməyi bacarmaq idi. Məni cəzb edən, ürəyimə sahib olan məhz bu idi. Sonsuz gələcəyin dumanlı ənginliyinə baxan mən az öncə adlandırıdığım kişi oyununa dava eləməkdəydim. Hər cür bələdan qoruya biləcək dəmir sağlamlığım və əzələlərim sanki mənə heç vaxt tərək etməyəcəkdi. Sanki Nişenin “sarışın şeytanı” sayağı öz gücümə söykənərək hər şeyə qalib gələ biləcəkdim.

O ki qaldı bəxti gətirməyənlərə, zəiflərə, qocalara, əlillərə, onlar haqda heç düşünmədiyimi boynuma alıram. Yalnız onu deyə bilirdim: əgər başlarına bədbəxt hadisə gəlməsəydi, onlar da eyni uğurla hər işi aşırı bilirdilər. Bədbəxt hadisə? Neyləmək olar ki, taleyin işidir. Tale sözüne olduqca böyük önəm verirdim – ondan qaçmaq olmazdı. Gör tale nəhəng Napoleonu hara aparıb çıxarmışdı. Halbuki özüm yeni Napoleon olmaq arzusundaydım. Nə vaxtsa özümün bədbəxt hadisə ilə üz-üzə qalacağımı ağılımın ucundan belə keçirmirdim.

Seçilmişlər sırasında olduğumdan qürur duyduğumu anladığınıza ümid edirəm. Əməyin fədakarlığı mənə hər şeydən çox cəlb edirdi. Hələ Karleyli, Kiplinqi oxumadığımdan öz əmək incilimi yaratmışdım. Əmək hər şeydir. Əmək bəraət və xilas yoludur. Ağır iş günündən sonra keçirdiyim qürur hissini anlaya bilməzsiniz. İndi keçmişimə nəzər salanda özüm bu hissi başa düşürəm. Mən kapitalistlərin istismar edə biləcəkləri ən sədaqətli muzzdlu qul idim. Pul verən sahibkarın işini yarı-yarımqıç görmək mənim üçün ən böyük günah idi. Və bu günahı xəyanət qədər biabırçı sayırdım.

Qisası, nikbin fərdçiliyim ortodoks burjua əxlaqının əsarəti altında idi. Mən burjua qəzetləri oxuyur, burjua moizələrinə qulaq asır və burjua siyasətçilərinin gurultulu çıxışlarına eyni gurultu ilə əl çalırdım. Əgər şərait mənə həyatın başqa axarına salmasaydı, çox yəqin ki, peşəkar ştrekbrexerlərin sırasına düşəcək və həmkarlar ittifaqının hansısa fəal üzvü başımı əzərək mənə həmişəlik əlil edəcəkdi.

Günlərin bir günü yeddi aylıq dəniz səfərindən qayıdıb (on səkkiz yaşı təzəcə haqlamışdım) səyahətə çıxmağı qərarlaşdırdım. İnsanların

qiymətləndirildiyi və işin bol olduğu Qərbdən başlayıb gah vaqonun damında, gah da piyada Şərqi işçi çoxluğundan əziyyət çəkən mərkəzinə gəlib çıxdım. Burda təkərin altında qalan toz dənəciklərinə bənzəyən insanlar iş axtarmaqdan tənqə gəlmişdilər. Yeni sərğərdan tərzim məni həyata tamam başqa bucaq altından baxmağa məcbur elədi. Mən artıq sosioloqların sevimli ifadəsi olan proletar deyildim. Həyatın dibinə yuvarlanmışdım və bura düşməyin yolları məni dəhşətə gətirmişdi.

Burda müxtəlif taleli insanlarla rastlaşdım, onlardan çoxunun keçmişini mənimkindən fərqlənmirdi. Vaxtilə sağlam və cavan olan bu matros, əsgərlər və fəhlələr ağır fiziki iş nəticəsində şikəst olmuş, sahiblərisə onları lazımsız əşya kimi həyatın burulğanına tullamışdılar. Mən onlarla birgə özgə kəndarlarında daldalanır, yük vaqonlarında, şəhər parklarında soyuqdan əsir və tale yoldaşlarının hekayələrini dinləyirdim: onlar öz həyatlarına mənimkindən pis başlamamışdılar, mədə və əzələləri nə vaxtsa olduqca möhkəm idi, amma indi burda, insan zibilliyində, sosial uçurumun dibində idilər.

Onların hekayələri gözlerimi tamamilə açdı. Küçə qadınlarının və evsiz kişilərin taleləri artıq mənə yad deyildi. Sosial uçurumu sanki bir əşyanı əlləyirmişəm kimi hiss etdim; adamların hamısını lap dibdə gördüm, özümse sanki onlardan bir azca hündürdəydim və var-gücümle sürüşkən divarla yuxarı çıxmağa çalışırdım. Etiraf edirəm, qorxuya düşdüm. Gücsüzləşəndə nə edəcəm? Hələ indi doğulmağa hazırlaşan güclü insanlarla çiyin-çiyinə işləmək iqtidarında olmayanda məni nə gözləyəcək? Bax onda dahiyənə bir and içdim. Məzmunu təqribən belə idi: "ömrüm boyu ağır fiziki iş görmüşəm və həyat tərzimin hər günü məni addımbaaddım sosial uçuruma yaxınlaşdırıb. Mən bu uçurumdan çıxacam, amma əzələlərim hesabına yox. Artıq fiziki iş görməyəcəm: əgər bundan sonra qollarımı lazım olduğundan artıq işə salsam, qoy məni ildirir vursun". Elə həmin gündən ağır fiziki işdən qaçmağa başladım.

Birləşmiş Ştatlar və Kanada boyu on min milə yaxın ərazini dəf edərək Nyaqara şəlaləsinə gəlib çıxdım və gördüyü işin müqabilində pul qazanmaq həvəsində olan konstebel tərəfindən yaxalandım. Özümü təmizə çıxarmaq üçün kəlmə kəsməyə belə qoymadılar və daimi yaşayış yerim və qədərincə maddi vəsaitim olmadığı üçün mənə otuz günlük həbs cəzası kəsdilər. Qollarımı qandallayıb, özüm kimi uğursuzlar dəstəsinə qoşub Buffaloya gətirdilər və Eri dairəsinin qazamatına saldılar. Başımı və

yenice tər yeri qoymuş bığlarımı qırxdım, əynimə zolaqlı paltar geydirdilər. Mənim kimilərin üzərində çiçək peyvəndini öyrənən tələbə həkimin süzgecindən keçirib sıraya dözdülər və vinçesterlə silahlanmış qarovolçuların nəzarəti altında işləməyə məcbur etdilər. Mənimse yeganə günahım "sarışın şeytan" ruhunda macərə axtarışına çıxmağımdı. Təfərrüata daldımadan bircə şeyi bəyan edə bilərəm: elə həmin vaxtdan Amerika vətənpərvərliyimdən əsər-ələmət qalmadı və bundan sonra vaxtilə yuxarıdan aşağı baxdığım kişilər, qadınlar və uşaqlar haqda daha çox fikirləşməyə başladım.

Gəlin çevrilməyə qayıdaq. Fərdiyyətçiliyimin uğurlu şəkildə tamam əks bir şeylə əvəzlənməsi indi hamınıza gün kimi aydındır. Beləcə, mən elmi sosializmdən uzaq da olsa sosialistə çevrildim. Yenidən doğuldum, amma yenidən xac suyuna çəkilmədən, nəhayət, özümün kim olduğumu başa düşmək üçün yola çıxdım. Kaliforniyaya qayıdıb kitab oxumağa başladım. Hansından başladığım yadımda deyil, artıq bunun elə bir önəmi də yoxdur. Əslində sosialist kimi artıq formalaşmışdım, kitablar sadəcə mənə bunun nə olduğunu başa saldı. O gündən çox kitab oxudum, amma sosializmin labüdlüyünü sübut edən heç bir iqtisadi və ya məntiqi dəlil mənə sosial uçurumun sürüşkən divarında yaşadığım anlar qədər təsir etmədi...

